به جای سخن سردبیر

انقلاب اسلامی؛ پایان فلسفه و آغاز تفکر

«در جستجوی فرا روایت‌هایی برای جهان پساغرب‌گرایی، پساسکولاریسم و پسامدرنیسم»

◆ فصل تقارن نبوت، ولایت و مهدویت

در تاریخ کمتر اتفاق می‌افتد که سلسله‌ای از رخدادهای حیاتی برای تاریخ یک ملت از جهت تقارن زمانی و همسویی مفهومی و عقیدتی در یک فصل قرار گیرند و معنای خاصی را به ذهن متبادر نمایند.

فصل تابستان امسال از این جهت یک استثنا بود. صرف نظر از رخدادهایی که به نوعی به تحولات سیاسی ـ اجتماعی دوران اخیر ایران بر می‌گردد، مثل: پیروزی نهضت عدالتخانه و

صدور فرمان مشروطیت در ١٤ مرداد ١٢٨٥ش / ١٣٢٤ق و پایان این نهضت در کودتای ٢٨ مرداد ١٣٣٢ و شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و همچنین تولد رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی قدس سره الشریف در ١٤ تیر و تقارن آن با تولد بانوی بزرگ اسلام حضرت فاطمه زهرا (سلام‌الله علیها) که همه به نوعی تداعی آغاز فصل جدیدی در تحولات سیاسی اجتماعی دوران معاصر است. از جهات دیگر، تابستان امسال با رخدادهای تاریخ‌ساز دیگری برای دنیای اسلام، به ویژه برای پیروان مکتب اهل بیت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم متقارن شده است که تقارن این رخدادها را می‌توان نویدبخش آغاز عصر جدید برای دنیای اسلام به ویژه پیروان انقلاب اسلامی و اندیشه‌های امام خمینی(ره) دانست.

تقارن بعثت پیامبر رحمت و مهربانی حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی(ص) با ولادت امام عشق و وفاداری و ایثار و عدالت و معنویت حضرت علی(ع) و میلاد قائم آل محمد(ص) برپا کننده جهانی آزاد، آباد و مملو از عدل و داد، حضرت مهدی(عج) در این فصل را می‌توان به نوعی تقارن و پیوستگی نبوت، ولایت و مهدویت نامید.

در فصل تابستان امسال، عصاره همه ادیان الهی و آموزه‌های توحیدی و تمام آرمان‌های بشری به طرز عجیبی در کنار هم قرار گرفتند و معنای خاصی به این فصل بخشیدند. نخبگان فکری ما کمتر از این زاویه به تقارن این رخدادهای بزرگ در این فصل نگاه کردند و از آن مفهوم و معنای بالنده‌ای را به دست آوردند.

آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت چهار نماد شاخص آموزه‌های نبوت، ولایت و مهدویت است. آزادی از بت‌های عینی و ذهنی، به کارگیری عقل در فهم حقایق خلقت و شناخت آیات آفاقی و انفسی، پرهیز از توهمات مادی و معنوی و زندگی حقیقی در پناه معنویت و از همه مهم‌تر رسیدن به جامعه‌ای آزاد و عادلانه تمام فلسفه رسالت پیامبر عظیم‌الشأن اسلام و مکتب اهل بیت از امیرالمؤمنین تا قائم آل محمد است.

اکنون این تقارن مبارک را به فال نیک می‌گیریم و از زاویه هر یک از نمادهای این رخدادهای بزرگ یعنی نماد آزادی و معنویت و عقلانیت و عدالت، فضای عصر جدیدی را که با پیروزی

انقلاب اسلامی به وجود آمده است مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهیم.

در سه قرن گذشته نه تنها در کشور ما بلکه در جهان سوم، دیکتاتورها به برکت حمایت‌های تجددطلبان غرب‌گرا و دولت‌های مدعی صدور تجدد و توسعه به جهان عقب افتاده، در رأس قدرت حمایت شدند و باقی ماندند، همه می‌دانستند که این دیکتاتورها مایه برد و باخت‌های کلی جنگ قدرت‌های استعماری برای سیطره بر کشورهای دیگر هستند. در دنیای غرب‌زده و جوامع مدرنیته گزیده، هویت فرهنگی، استقلال، اصالت‌های اجتماعی و به تعبیر دقیق‌تر آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت به تعلیق درآمد، چرا؟ چون لازم بود در ابتدا به بهانه مبارزه با عقب‌ماندگی و تجدد و ترقی جوامع عقب‌مانده، همه چیز به مصادره امپراطوری‌های نظام سرمایه‌داری و عقل غربی درآید.

فلسفه و تلقی‌ای که جهان مدرن از خودش داشت و اعلامیه حقوق بشر نیز شأنی از شئونات این تلقی بود، صرف نظر از اینکه تا چه اندازه بر بنیادهای دموکراتیک سینه‌چاکان مدرنیته سازگار بود، به خوبی زمینه‌های به تعلیق درآوردن آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت را در جهان نشان می‌دهد.

می‌دانیم که در انقلاب فرانسه مردم این کشور نمایندگانی را انتخاب کردند و آنها در مجمعی که نام آن کنوانسیون بود جمع شدند و اعلامیه‌ای را صادر کردند که این اعلامیه به اعلامیه جهانی حقوق بشر شهرت دارد. در این اعلامیه نمایندگان مردم فرانسه اعلام می‌کنند که مردم جهان آزاد آفریده شده‌اند و همه از حقوق مساوی برخوردارند. هیچ کس نپرسید که شأن نمایندگان مردم فرانسه در تعیین تکلیف برای مردم جهان چیست؟ آنها به نمایندگی مردم فرانسه می‌توانستند قانون وضع کنند یا حکومت عوض نمایند؟ اما آیا می‌توانستند به نام مردم فرانسه جهان را آزاد کنند؟!

این اعلامیه نشان می‌دهد که جهان جدیدی در حال شکل‌گیری است که در آن عده‌ای احساس می‌کنند به مرحله عقل رسیده‌اند و باید برای جهان محجور تعیین تکلیف کنند. آن جهان یک جهان بیش نبود که دارای عقل بود و آن هم جهان غربی و غربی شده است.

نمی‌دانیم آیا ما هم حق داریم که مثلا فردا نمایندگان ما در جایی بنشینند و اعلامیه‌ای صادر نمایند و بر اساس آن بگویند از این تاریخ مردم جهان از نفس آزاد شده‌اند و باید از دنیای نفسانی چشم بپوشند؟ آیا این حق برای سایر مردم جهان هم وجود دارد یا حقی است که متعلق به انسان غربی یا غرب‌زده است؟ این هم سؤالی است که حداقل طرفداران حقوق بشر باید به آن پاسخ بگویند. آیا حق تعیین سرنوشت مال همه است یا متعلق به عده خاصی است؟ آیا هر کس از هر نقطه دنیا به نمایندگی از ملت خود می‌تواند اعلامیه‌ای صادر کند و برای مردم دنیا تعیین تکلیف نماید، آیا این حق فقط حق عقل غربی است؟

اینها سؤالات اساسی‌ای است که بنیادهای دموکراتیک حقوق بشر را مورد تردید قرار می‌دهد. نیاز نیست که این بنیادها از ناحیه دین، مذهب، بینش‌ها و گرایش‌های غیر غربی مورد تردید قرار گیرد. سؤال اینجاست که خود این اعلامیه تا چه اندازه با بنیادهای دموکراتیک حقوق غربی سازگار است!

راست است که قرن هجدهم و تاریخ بعد از آن دو بشر و یک جهان بیشتر ندارد. در اینجا بحث از آفریقا و آسیا و امریکا و غیره نیست. مسأله، مسأله بشر است. برای غرب بعد از آن اعلامیه کذایی دو بشر بیشتر وجود ندارد. بشر اروپایی که وارد مرحله عقل شده و بشری که هنوز وارد این مرحله نشده است. این بشر عاقل شده می‌تواند به خودش حق دهد که در امور بشر محجور و جاهل دخالت کند. دیگر بحث از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر نیست. این حقوق و آن آزادی و دموکراسی مال همه دنیا نیست، مال بشری است که وارد مرحله عقل شده است. دنیا وقتی لیاقت برخورداری از این حقوق را دارد که وارد مرحله عقل شود. عقل هم آن عقلی است که بشر غربی تعریف می‌کند.

برای همین است که می‌بینیم در این دوران حتی تا سه دهه پیش که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید بحث از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر برای مردم جهان غیر غربی اصلا معنا نداشت. ما به ندرت شعارهای فیلسوفان غربی و غرب‌گرایان داخلی را شعارهای دموکراسی، آزادی و حقوق بشر می‌بینیم. از دو قرن پیش کشور ما بارزترین نمونه چنین افکاری هست. از

نظر غربی‌ها و غرب‌گرایان توسعه و پیشرفت و ترقی در این دوران مقدم بر دموکراسی، آزادی و حقوق بشر بود. چرا؟ چون تا بشر به ترقی و توسعه نرسد دموکراسی و آزادی برای چنین جامعه‌ای خطرناک است.

شعارهای تجددطلبان غرب‌گرا در این دویست سال در ایران نمونه بارز این مدعاست. تا قبل از انقلاب اسلامی غرب‌گرایان ایران نه از آزادی حرف می‌زدند و نه از حقوق بشر و دموکراسی. عموما بحث از قانون، پیشرفت، توسعه، ترقی و تجدد است. در ایران حتی این توسعه باید به ضرب حاکمیت مستبدترین پادشاهان و سیاه‌ترین استبدادها تحقق پیدا کند. آزادی در چنین جامعه‌ای معنا نداشت و کسی برای حقوق بشر و دموکراسی در دوران رژیم پهلوی سینه‌چاک نمی‌کرد.

با انقلاب اسلامی آهنربای غرب‌گرایی و سکولاریسم و مدرنیته دور انداخته شد و فضای مغناطیسی این سیطره وحشت‌انگیز آزاد گردید و آزادی و عدالت و عقلانیت و مردم سالاری و معنویت معنا پیدا کرد. اکنون ما در مقابل این سؤال بزرگ قرار داریم که آیا با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ پرونده ایدئولوژی‌های غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته در ایران بسته شده است؟ طرح این پرسش در حالی که هنوز عصبیت این ایدئولوژی‌ها در ایران دست و پا می‌زند، تعجب‌آمیز به نظر می‌رسد. اما حتی اگر تردیدی نداشته باشیم که با سقوط نظام مشروطه سلطنتی در ایران، عصری به پایان می‌رسد، باز هم جا دارد برای درک بهتر پیامدهای این رویداد بزرگ، عصری را که این چنین به پایان می‌رسد، خوب بشناسیم.

اکنون، در آستانه بازخوانی دو حرکت بزرگ اجتماعی در تاریخ یکصد سال اخیر ایران هستیم یکی نهضت عدالتخانه و صدور فرمان مشروطیت در ١٤ مرداد ١٢٨٥ش / ١٣٢٤ق و دیگری شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت و پایان مشروطه‌خواهی در ایران با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

عده‌ای آغاز پایان غرب‌گرایی و سکولاریسم را در ایران از زمانی می‌دانند که نظام مشروطه سلطنتی میراث گرانقدر یک جنبش بزرگ اجتماعی را مصادره کرد و به کمک پاره‌ای از

جریان‌های مذهبی بر استبداد بسیط قاجاری پیروز شد. اما این پیروزی به بهای انقیاد ملت ایران تمام شد و استبداد بسیط قاجاری تبدیل به استبداد مرکب پهلوی گردید. آری ۱۵ سال بعد از حاکمیت نظام مشروطه سلطنتی و نبرد ایده‌ها برای جایگزینی دولت مطلقه قانونی! به جای دولت مطلقه ساده قاجاری، با کودتای ۱۲۹۹، سرانجام پیروزی دولت مطلقه قانونی! کامل می‌شود. ظاهرا تحول ایده‌های سیاسی جریان منورالفکری در ایران به مرحله نهایی‌اش رسیده بود و آرمان‌های دولت هابزی میرزا ملکم خان و اذناب او، کامل‌ترین صورت سازمان سیاسی را به دست آورد و تاریخ برای آرمان‌های منورالفکران غرب‌گرای سکولار، به پایان خود نزدیک شد. مگر نه اینکه تاریخ برای غرب‌گرایان سکولار در ایران چیزی جز قانونی کردن سلطنت و نظام پادشاهی نبود؟

عده‌ای دیگر این تفسیر را ساده‌انگارانه می‌دانند و معتقدند عصری که به پایان رسیده هنوز در ایران آغاز نشده است. به زعم آنها ایران هیچ‌گاه وارد فضای تفکر مدرنیته و غرب و سکولاریسم نشده است که برای آن پایانی تصور شود. به نظر این عده، با انقلاب اسلامی ما شاهد بازگشت ملت ایران به مدرنیته و سکولاریسم خواهیم بود نه پایان تاریخ آن. مدرنیته شکوهمند در ایران همیشه با عارضه‌های تاریخی که در رأس آن شعارهایی چون حفظ دین، استقلال، هویت ملی، اصالت‌های فرهنگی و غیره قرار دارد تهدید شده و می‌شود.

همه دست و پاهایی که غرب‌گرایان و سکولارهای ایران عصر انقلاب اسلامی در این سه دهه زده‌اند، القای چنین مطلبی است. در میان این جریان، طیف وسیعی از غرب‌گرایان مذهبی، ضد مذهب، بی‌تفاوت به مذهب، بی‌دین، ضد دین، بی‌هویت، ضد هویت و ضد اصالت‌های فرهنگی ایران اسلامی در داخل و خارج قرار دارند و اگر وجود آنها در پاره‌ای از ساختارهای نظام جمهوری اسلامی در جریان‌های چپ و راست و محافظه‌کار و اصلاح طلب و اصول‌گرا و غیره انکار شود، ساده‌لوحانه است.

نگارنده بدون اینکه نظر خاصی در رد یا تأیید این دیدگاه‌ها داشته باشد بسته شدن پرانتز ایدئولوژی غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته را در ایران، دنیای اسلام و جهان آینده به

گونه‌ای دیگر ترسیم می‌کند.

از سال شکست ایران در جنگ با روسیه تا پیروزی انقلاب اسلامی را باید عصر «در حسرت تجدد و ترقی» در ایران نامید. وجه مشخصه این دوره تلاش مشرب‌های مختلف تجددطلبی و غرب‌گرایی برای ایجاد دگرگونی در ایران بود. این دوره مهر مجادلاتی را بر پیشانی دارد که هم در درون جریان منورالفکری و هم میان عناصر گوناگون جریان‌های مذهبی وجود داشت، مجادلاتی که پس از جنگ ایران و روسیه در ساختار الیگارشی نظام حکومتی ایران شکل مشخصی به خود گرفت. برای ملت ایران و تاریخ تحولات این کشور بی‌تردید این دوره به پایان رسیده است. اما دوره پس از آن را باید چه نامید؟ به نظر می‌رسد که پاسخ به این پرسش تا حدودی پیچیده است.

وقتی کمونیسم پس از هفتاد سال در روسیه و اروپای شرقی و سایر جهان شکست خورد نام دوره بعد را پساکمونیسم گذاشتند. اما آیا چنین اصطلاحی را می‌توان برای ایران بعد از نظام شاهنشاهی و یک دوره بسیار طولانی غرب‌گرایی جعل کرد و نام این دوره را «پساغرب‌گرایی» نامید؟ و آن را اصطلاحی دانست که نه تنها به کشوری مثل ایران محدود کرد که زمانی نخبگان فکری و سیاسی آن ادعا می‌کردند به سوی دگرگونی‌های غربی پیش می‌روند؟ یا معنایی فراتر از ایران دارد؟

اکنون این اصطلاح را می‌توان بیانگر دورانی دانست که دیگر در این دوران افراطی‌گری در سیاست‌های غربی و فراگفتمان‌های مربوط به آن را پشت سر گذاشته‌ایم و به سوی آینده عقلانی پیش می‌رویم. آینده‌ای که در آن عقل و تفکر تعطیل نیست و مفاهیم به معانی اصلی خویش نزدیک می‌شوند.

سقوط اسطوره برتری غربی و غرب‌گرایی در ایران و کشورهای اسلامی بی‌تردید به اهمیت تاریخی سقوط امپراطوری روم شرقی به دست مسلمانان است. اگر به قدرت رسیدن سکولارها و غرب‌گرایان پس از انقلاب مشروطه در ایران رویدادی دوران‌ساز برای ایران در قرن بیستم بود که نتیجه‌ای جز نابود کردن ذخایر و عقب‌ماندگی مطلق کشور نداشته است،

بنابراین اهمیت سقوط اسطوره‌های رژیم غرب‌گرایی کمتر از آن نیست.

تأثیر انقراض نظام شاهنشاهی و غرب‌گرایی به ایران محدود نخواهد ماند. هر جریانی که فروپاشی رژیم استبدادی و غرب‌گرایی شاهنشاهی را در ایران و همچنین پاره‌ای از کشورهای منطقه نوعی عمل جراحی تاریخی بداند که سایر قسمت‌های جهان را عمدتا دست نخورده باقی می‌گذارد، نمونه بارزی از امتناع فکری و سیاسی است. سقوط غرب‌گرایی در ایران در سال ۱۳۵۷ نه تنها دلیلی بر پایان رویای تجددطلبی تقلیدی است بلکه بیانگر فروپاشی اتوپیاها و اسطورهای مدرنیته و گرایش‌های سوسیالیستی، کمونیستی و سرمایه‌داری نیز بود. این ستیز ایدئولوژیکی در سال‌های پس از شکست ایران در جنگ با روسیه که شکل رویارویی بین علم و دین، دین و سیاست، سنت و مدرنیته و... به خود گرفته بود، دینامیک آشکاری داشت که از سرنوشت دین جدا بود. اینکه با سقوط مدرنیته و گرایش‌های چپ و راستش، نقد مارکسیستی و سرمایه‌داری از اعتبار و کارآمدی دین و معنویت چقدر بی‌اعتبار شده است، مسأله‌ای است که به پژوهش‌های ویژه‌ای نیاز دارد. اما باید گفت که به چالش کشیدن دین در قسمت اعظم دو قرن گذشته در واقع بیشتر قدرت خود را از وجود جریان‌هایی می‌گرفت که به نام مدرنیته، مدرنیزم و مدرنیزاسیون عمل می‌کردند. بنابراین سقوط آن جریان‌ها در ایران به طور طبیعی نیروی این بدیل را نیز از اساس تضعیف کرد.

اگرچه اغلب جریان‌های غرب‌گرا و سکولار در ایران بین آنچه در این دویست سال در ایران گذشت و تحت عنوان تجددگرایی از آن نام برده شد، با نظریه‌ها و اندیشه‌های فکری و فلسفی مدرنیته که بنیانگذاران بزرگی چون ماکیاول، هابز، روسو، لاک، دکارت، کانت، هگل، مارکس و... خطوط آن را ترسیم کرده‌اند، فرق می‌گذارند؛ اما نمی‌توان از این حقیقت شانه خالی کرد که در ایران و جهان، جریان مدرنیته بیش از آنچه به چشم دیدیم استعداد دیگری نداشته و ندارد. با وجود این نمی‌توان از این واقعیت نیز غفلت کرد که بین مدرنیته‌ای که در اروپا و امریکا جاری شد با آنچه پاره‌ای از جریان‌های غرب‌گرا می‌خواستند در ایران و جهان اسلام اجرا نمایند از جهات مهمی تفاوت داشت.

از زمان میرزا ملکم‌خان تا دورانی که نظام مشروطه سلطنتی آخرین نفس‌های خود را می‌کشید به نظر می‌رسید که تجددطلب‌های غرب‌گرای سکولار، در نظر دارند مدرنیته رنگ و رو رفته‌ای را در ایران جاری نمایند که تنها شبحی از روایت‌های پرطمطراق مدرنیته در اروپاست.

تجددگرایی رضاخان و رژیم پهلوی از آزادی، حقوق بشر و عقل که جوهر مدرنیته بود نه تنها مرده‌ریگی به جا نگذاشت و تمام میراث انقلاب بزرگ مشروطیت ایران را که خون‌های شریفی به پای آن ریخته شده بود در پای مستبد متجدد، مرتجع قربانی کرد، بلکه اصولا با عقل و آزادی و حقوق بشر نسبتی نداشت.

اکنون پساغرب‌گرایی و پساسکولاریسم در ایران و جهان اسلام هم مفهوم عام دارد و هم معنایی خاص. مفهوم عام آن این است که سقوط مدرنیته در ایران نه فقط فضای فکری، فلسفی و سیاسی جهان اسلام بلکه فضای کلی جهان نسبت به کارآمدی اسطوره‌های مدرنیته را تغییر داده است. بنابراین اکنون همه جهان به نوعی پساسکولار و پساغرب‌گرا و پسامدرنیته هستند. در آغاز هزاره جدید، «پسا سکولاریسم» و «پسا غرب‌گرایی» به وجه مهمی از سیاست فکری، سیاست‌های جهانی، نظریه‌های اجتماعی و نظریه‌های فلسفی تبدیل می‌شود. اما در معنای خاص، پساغرب‌گرایی و پساسکولار برای کشور ما و جهان اسلام بیانگر چالش‌های رویارویی با دنیای غرب و ارزش‌های فلسفی و فکری و سیاسی و اقتصادی آن است.

درک این دو نوع پساسکولار بسیار اهمیت دارد. پساسکولار و پساغرب‌گرایی در یک معنا برای جهان مفهوم سلبی دارد که حال را با توجه به تاریخ گذشته آن تعریف می‌کند و معنای عام آن با آرمان‌ها و اتوپیاهای جوامع جهانی‌ای پیوند دارد که تصور می‌کرد بشر در پناه مدرنیته و ارزش‌های فلسفی آن به بهشت زمینی خواهد رسید. اما مدرنیته را به سر برده‌ایم، عصر صنعتی را گذاشته و رفته‌ایم، ماتریالیسم و سکولاریسم و سرمایه‌داری و توسعه را هم کنار زده‌ایم و همه روایت‌های تجددطلبی را نیز به گوشه‌ای انداخته‌ایم ولی به نظر می‌رسد ناخرسندی‌های مدرنیته و اتوپیاهایی که مدرن‌ها به ما وعده داده‌اند به مراتب بیش از دوران

ماقبل مدرنیته است و گویی بشر در زیر سایه‌سار مدرنیته بـه نقطـه‌ای فروتـر از نقطـه اولـش برگشته است و اکنون در انتظـار زوال و انحطـاط و فروپاشـی وجـود انـسانی خـود روزگـار سپری می‌کند. آیا اکنون بایـد دوره دیگـری از تـاریخ عـام مدرنیتـه در پـای اتوپیاهـای جدیـد «جهانی شدن» قربانی شود؟!

اما معنای خاص پساسکولار و پساغرب‌گرایی به ایران و جهان اسلام اختصاص دارد. بـرای ما پساسکولار به مفهوم جستجوی آرمان‌ها و اتوپیاهایی جدید در ساحت تفکرات غربی نیست. ما با واگذاری مدرنیته به اصول و اصالت‌های اسلامی خود باز گشته‌ایم و به دنبال آن هـستیم که عقلانیت، معنویت، عدالت و آزادی‌های در پنـاه دیـن را در حیـات اجتمـاعی خـود بازسـازی کنیم. این مفهوم، مفهوم خاص پساسکولار و پساغرب‌گرایی برای جهان اسلام است.

ما اکنون با مشکل بزرگی روبه‌رو هستیم و آن این است که چگونه مـی‌تـوانیم واقعیـت‌هـای پیوسته در حال تغییر و دگرگونی جهان و محیط خود را با آرمـان‌هـا و باورهـای دینـی خـود پیوند زنیم و از جوامع در حال سیلان و پویای خود به شـیوه‌ای نظـام‌منـد سـخن بگـوییم؟ در واقع آن چیزی که ما مسلمانان آن را مفهوم خاص پساسکولاریسم و پساغرب‌گرایی می‌نـامیم آن است که آیا جز گفتمان‌هـای رسـمی در حـوزه سیاسـت، اقتـصاد و فلـسفه کـه نزدیـک بـه دویست سال بر افکار ما مسلمانان سیطره داشته چیزی داریم که ما را در زیر یـک چتـر جمـع کند؟ نظیر این پرسش البتـه بـرای جوامـع غیـر اسـلامی کـه از سـیطره گفتمـان‌هـای مدرنیتـه ناخرسند می‌باشند نیز وجود دارد. وجه مشترک همه ما این است که ما جوامع در حال گـذر از بحران هستیم. بحران گذر از سکولاریسم و غرب‌گرایی بـه آرمـان‌هـا و اصـالت‌هـای انـسانی. جوامع در حال گذار از یک حالتی به حالت دیگر در می‌آیند. ما در یـک محـیط تکـوینی بـه سـر می‌بریم محیطی که نظم کهنه و پوسیده را منحل کرده و در جستجوی نظم جدیدی است کـه در این نظم خطوط اساسی هویت تمدنی و آرمان‌های ایـدئولوژیکی مـا بـه درسـتی تعریـف شـده باشد.

ملت ما در انقلاب مشروطیت آمده بود که به این نظم جدید برسد اما آنهایی که مبـشران ایـن

نظم بودند درک درستی از خطوط اساسی هویت فرهنگی ما نداشتند. بنابراین تمام آن هویت را مورد سؤال قرار دادند و بر سر مسائل اساسی مربوط به مشروعیت، ساختار اجتماعی، کاربرد قدرت، ارزش‌های اجتماعی، باورهای ملی و اعتقادات مذهبی و بسیاری از اصول و اصالت‌ها کشمکش‌های بی‌حاصلی را به وجود آوردند. کشمکش‌هایی که برای ملت ایران در این دویست سال فرصت‌سوز بود.

رساله شیخ و شوخ که در دوره قاجاریه نوشته شده است این کشمکش‌های بیهوده و فرصت‌سوز را به خوبی ترسیم کرده است.

شوخ که نماینده نسل اول غرب‌گرایی در ایران است به شیخ که مدافع فرهنگ و هویت ملی است می‌گوید من در همین نقطه که نشسته‌ام به خط مستقیم می‌گویم که به هیچ زاویه‌ای از شکل‌های شما ایرانی‌ها و به هیچ دایره‌ای از دوایر شرقی معتقد نیستم.

شیخ پاسخ می‌دهد: تو کدام یک از علم را دیده‌ای که حد گفتن این عبارت بی‌مغز و حق این دعای یاوه را داشته باشی؟ عالم شرقی و غربی می‌تواند باشد ولی علم نه شرقی است و نه غربی، نه ایرانی است و نه تورانی.

شوخ می‌گوید: حضرت آقا ببخشید! شما خبر از علم ندارید. سقمونیا آن وقت مسهل بود که کافور سرد بود، حالا شیخ‌الرئیس باید بیاید پیش ما فیزیک ببیند، در این عصر کتاب قانونش یک پول سیاه نمی‌ارزد و اگر این وقت زنده بود می‌دید که به قدر یک یابو فهم نداشته، پس دین اسلام سست است.

این نمونه‌ای از کشمکش‌های بیهوده‌ای بود که غرب‌گرایان تلاش می‌کردند ضمن نفی دستاوردهای گذشته هر نقص و نقصانی در عالمان علوم را به دین نسبت دهند. می‌گفتند: آدمی حاصل چند خروار هواست و از هر آدمی روزی سیزده سیر آب جزو هوا می‌شود، پس دین اسلام پوچ است، از فشار هوا جیوه در ترمومتر پایین می‌نشیند و هوا که گرم می‌شود بالا می‌آید، پس دین اسلام بی‌خود است. قوه الکتریسیته مبنای همه علوم فیزیک است و در معالجات، طبیبه و مخابرات تلگرافیه به کار است. پس دیگر محل شبهه نماند که دین اسلام

بی‌خود باشد و... [۱]

معلوم نبود که چه حرصی و اصراری به ابطال اسلام در جریان‌های غرب‌گرایی معاصر بود که بخش زیادی از انرژی فکری جامعه را به خود مشغول کرد.

عارضه تجدد در ایران آشکارا با آنارشیسم و فاشیسم وجه مشترک داشت. یک وضعیت فوق‌العاده بی‌ثبات و شکننده و طولانی و به دنبال آن بازسازی آمرانه و مستبدانه نظم سیاسی و تجدید فرمول‌بندی‌های هویتی جدیدی که اساسا با هویت ملی و باورهای اجتماعی همسازی نداشت و در تضاد آشکار با آن بود.

آنارشیسم و فاشیسم هر دو پاسخ‌هایی بودند به ناخرسندی‌ها و تعرض‌های آشکار و کینه‌توزانه مدرنیته نسبت به سنت‌های اروپایی. ایتالیا، آلمان و حتی ژاپن نمودهای عینی ظهور این دو جریان تخریبی در جهان جدید بودند که ناشی از تهاجمات مدرنیته به صورت‌بندی‌های جوامعی بود که هنوز شرایط لازم را برای تبدیل شدن به یک جامعه جدید نداشتند و به نوبه خود با دشواری‌های ژرفی روبه‌رو بودند. اروپای سرمایه‌داری برای حفظ بقای خود تاب تحمل چنین جوامعی را نداشت. فاشیسم و آنارشیسم در اروپا در چنین شرایطی رشد کرد.

در ایران عصر قاجاری چنین شرایط حادی به وجود آمد. تجدید فرمول‌بندی‌های جدید ناشی از نهضت مشروطیت به عنوان یک دولت ملی مدرن پس از حاکمیت نظام مشروطه سلطنتی با مدرن شدن افراطی جامعه همراه بود و به نظر می‌رسید که چنین حالتی برای جامعه‌ای مثل ایران سخت ابهام‌آمیز بود.

ترجمه‌ناپذیری مشروطیت، تجدد و ترقی، غرب و تمدن غربی در باورهای نخبگان فکری و سیاسی این دوران و تفسیرهای انحصاری و کاملا بسته و انعطاف‌ناپذیر از مشروطه و مشروطه‌خواهی بر تشتت و پراکندگی اوضاع افزود. انسجام دولت مشروطه سلطنتی در تفسیر

---

۱. *شیخ و شوخ* (بحثی انتقادی بین شیخ سنت‌گرا و شوخ متجدد)، رساله‌ای سیاسی اجتماعی از اواخر عصر قاجار، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، روزنه، ۱۳۷۳.

کاملا غربی از دگرگونی‌های در حال گذار، گزینش‌های نخبگان مذهبی و ملی را در ایران آنچنان محدود کرد که به نظر می‌رسید ملت ایران برای رسیدن به غرب باید بهای گزافی جهت از دست دادن ثبات اجتماعی و سست شدن باورهای دینی و آرمان‌های ملی خود پرداخت نماید.

اولین قربانی آشکار فاشیسم و آنارشیسم و غرب‌گرایی در ایران دین و عالمان دینی، آرمان‌های مذهبی و هویت ملی بود.

عطسه مدرن‌ها و سرفه مدرنیته روزنه‌ای بود برای ابطال دین. نویسنده رساله شیخ و شوخ در پاسخ به غرب‌گرایان مقلد می‌نویسد:

> **ارواح ننه این بوزینه‌ها که این جفنگیات را به شما بیچارگان شیاف کرده‌اند باز. والله اینچنین نیست، بالله این طور نیست. به روزنامه تمس [تایمز] و به مقاله جمالیه سید افغان مصری ساکن پاریس قسم که این طور نیست. به ناقوس کلیسا و گلبانگ نکیسا و به ملکم حقه‌باز و آن زبان چرب و نرم و افسونگرش قسم همچین نیست و... تنها قاضی رفته‌اید... وقتی مردم اصول دینی را از روی تقلید یاد گرفتند آخر این طور می‌شود که تو شده‌ای. بی‌جهت فریاد نزده بودند که بابا اصول دین تقلید بردار نیست.**[1]

◆ وجه مشخصه پساغرب‌گرایی و پساسکولاریسم

به نظر می‌رسد وجه مشخصه‌های پساغرب‌گرایی و پساسکولاریسم را در ایران عصر انقلاب اسلامی باید در ویژگی‌های زیر جستجو کرد:

۱. پایان انحصار سیاست، اقتصاد و جامعه در دست غرب‌گرایان.

۲. پیدایش تکثر فکری و سیاسی در تفسیر دگرگونی‌های اجتماعی و پارادایم‌های اصلاحات اجتماعی.

---

۱. *شیخ و شوخ*، همان، ص۳۲.

۳. ورود ناموزون عناصر التقاطی جدید با باورهای شبه مذهبی به حوزه اندیشه‌های معرفت‌شناختی، فلسفی، عرفانی و دینی.

٤. تغییرات سریع در قشربندی‌های اجتماعی و پیدایش قشرهای جدید.

٥. پیدایش تفسیرهای رادیکال در سیاست خارجی ـ داخلی که نوعا امنیتی می‌باشد.

٦. تکثیر نهادها و راه و رسم جدید که اغلب به صورت دورگه‌هایی از نهادها و راه و رسم‌های قدیمی که در عین حال به سوی اهداف بسیار متفاوت جدید سمت گرفته‌اند. اگر چه شیوه کار و نوع باورهای آنها اغلب یادآور وضعیت گذشته است. به عنوان مثال ارتجاع و روشنفکری، جریان‌های ملی مذهبی، روشنفکران دینی سیاست‌گریز و سیاست‌ستیز و...

۷. سرشت ناکامل دگرگونی‌ها که خود را در تداوم مهر و نشان نهادی، فرهنگی و اجتماعی دوره غرب‌گرایی و نظام مشروطه سلطنتی بر نظم پساغرب‌گرایی و پساسکولاری تحمیل می‌کند. این تداوم به ویژه در حوزه سیاست به چشم می‌خورد. سکولاریسم و غرب‌گرایی هنوز در جمهوری اسلامی به اشکال متناوبی در جستجوی تداوم خود در حوزه سیاست و برنامه‌ریزی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و آموزه‌های جامعه است.

۸. ضعف قابلیت‌های دولتی در حل مسائل و مشکلات روزافزون جامعه و سوء استفاده آنارشیست‌ها و فاشیست‌های غرب‌گرا و سکولار از این اوضاع و مصادره اوضاع به نفع خود.

۹. تنش اجتماعی بین کسانی که می‌کوشند اوضاع گذشته را به رخ مردم انقلابی بکشند و آنها که بر این باورند که مرتکبان خشونت غرب‌گرایی و سکولاریستی و نظام مشروطه سلطنتی و اغلب افراد مؤثر در ایجاد این شرایط نابهنجار اجتماعی و عقب‌ماندگی‌های ملی باید مورد بازخواست قرار گیرند.

۱۰. القای این توهم که راهبردهای دولتی، ملی، هویتی و استقلال‌طلبانه دیگر کاربردی نداشته و امکان‌پذیر نیست و تنها گزینه ممکن ورود به اقتصاد و فرهنگ جهانی شده است (این هم

نوعی جدید از غرب‌گرایی است).

۱۱. وجوه گوناگونی از تفسیرهای اقتصادی از هویت، اصالت، ملیت، اسلامیت همراه با تنش بین گرایش‌های بومی‌گرایانه و جهان‌وطنانه که به نوعی انسجام عقیدتی و وحدت ملی را مورد تردید قرار می‌دهد.

به نظر من این نکات به عنوان نقطه شروع پژوهش برای ایران پساسکولار و پساغرب‌گرایی بسیار سودمندند. اگر چه نمی‌توانند ابهام‌های عمیق کل این پدیده را توضیح دهند. پدیده انقلاب اسلامی که از شکل خاصی از نظم اجتماعی به سوی نوع جدیدی از نظم اجتماعی می‌رود اگر به سمت حل این چالش‌ها نرود خود دچار بحران عمیقی خواهد شد. مهم‌تر از آن جنبه‌های جهان شمول انقلاب اسلامی است. جنبه‌های جهان شمولی این انقلاب نیاز به ابداع، زبانی جدید برای سیاست و پارادایم‌های بدیلی برای پشت سر گذاشتن تعارض‌های قدیمی و کهنه نوسازی و دگرگونی‌های اجتماعی دارد.

بی تردید در کل مفهوم پساسکولار عناصر غایت‌شناسانه وجود دارد. اما این مفهوم نیاز به تبیین دقیق‌تر و عمیق‌تری دارد. اکنون باید با قاطعیت گفت که دامنه عظیم پساسکولاریسم و پساغرب‌گرایی در ایران، جهان اسلام و حتی دنیا حیرت‌آور خواهد بود که سمت‌گیری کلی خود را در آینده تغییر خواهند داد.

اصلاحات و دگرگونی‌های ناشی از انقلاب اسلامی، پدیده‌های جدیدی را آفرید که پرسش‌هایی را درباره خرد برگرفته از علوم سیاسی و اقتصاد پیش می‌گذارد. اگر چه بقایای مهمی از مرده‌ریگ‌های غرب‌گرایی و سکولاریسم به جا مانده است لیکن دامنه دگرگونی بی‌سابقه است. جوامع یکپارچه غرب‌گرا اکنون دیگر چشم بسته اسیر منطق پوشالی تئوری‌های غربی برای رشد و ترقی نیستند. روشنفکران جوامع اسلامی در حال تولد جدیدی هستند و دیگر آرمان‌های خود را در غرب جستجو نمی‌کنند. اسطوره مدرنیته پس از دویست سال حاکمیت بر جهان اکنون سرابی بیش نیست. از خاکسترهای ویرانگری مدرنیته آتش جدیدی در حال زبانه‌کشی است و ملت‌های جدیدی متولد می‌شوند.

اگرچه تحلیل پساسکولاریسم و پساغرب‌گرایی هنوز ناگزیر بر دولت‌های سکولار پیشین تمرکز می‌کند لیکن ربط گسترده این پدیده با مسائل میهن اسلامی و ایدئولوژیکی معنویت‌گرا را نباید از یاد برد. با وجود مشکلات درونی جوامع در حال گذار، فروپاشی مدرنیته خود را به صورت جنبش فراگیری نشان داده است. اما بیشتر بر آثار ماندگار فروپاشی نظام‌های وابسته به مدرنیته تکیه خواهد کرد تا بر آثار کوتاه‌مدت آن. اگر چه در ظاهر هنوز پساسکولار و پساغرب‌گرایی دارای هیچ مرکزیت و هیچ فرا روایتی نیست و پدیده‌ای چند وجهی، ناهمگون و آکنده از پارادکس است، اما در عین حال تغییر جهت‌های الگوگونه زیربنایی که در حال وقوع است نه تنها در نظریه بلکه در واقعیت و در عمل خود را نشان داده است.

اکنون شهروندان دلتنگ لیبرال دموکراسی غربی و غرب‌گرایی و سکولاریسم در حال انحطاط در ایران، با حسرت از فضیلت‌های مدرنیته، غرب، تجدد و اتوپیای ترقی یاد می‌کنند. اما، همان‌طوری که نجوای دیروز آنان نتوانست مشکلی از مشکلات کم رشدی، عقلانیت، عدالت و معنویت را در جامعه ما حل کند، مرثیه‌سرایی‌های امروز آنها نیز نمی‌تواند پیشروی ایران به سوی یک نظام اسلامی کارآمد و عدالت‌محور را متوقف سازد.

کودتای ۱۲۹۹ رضاخان و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پسرش علیه دو جنبش بزرگ ملت ایران نشانه افول یک دوره تاریخی طولانی غرب‌گرایی و تجددطلبی مقلدانه در کشور بود.

دوره‌ای که طی آن دولت‌های دیکتاتور وابسته به غرب به تدریج بر روی خرابه‌های یک نهضت باشکوه بنای یک استبداد سیاه و خشونت‌بار را گذاشتند. این شکل از استبداد که بیش از دموکراسی جنبه اروپایی داشت در دو قرن اخیر بر ایران تحمیل شد.

آنچه ملت ما و روشنفکران ما فرجامی ضروری پنداشته بودند، چیزی جز نتیجه ناپایدار یک همگرایی نادر تاریخی بین غرب‌گرایان، سلطنت‌طلبان و استعمارگران نبود. ما عصری را که از راه می‌رسد عصر آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت می‌نامیم. نخست به این دلیل که جانشین خردگریزی، استثمار و استعمار و دین‌ستیزی و دین‌گریزی مدرنیته و نظام‌های لیبرال و سوسیال آن می‌شود. همان‌طور که دین اسلام از درون یک نظام قبیله‌ای به دینی جهانی تبدیل

شد.

امروزه جامعه انسانی گسترده‌تر از آن است که بتواند بدنه‌ای سیاسی فارغ از جهان تشکیل دهد. شهروندان این جامعه انسانی رفته رفته از شکل مجموعه‌ای که یک حاکمیت جمعی بتواند آن را نمایندگی کند خارج می‌شوند و در یک فضای مجازی با مرزهای سرزمینی بیش از پیش نامشخص دارای حقوق و متعهد به ایفای تکالیفی هستند.

این چیزی فراتر از آرمان‌های فراگیر ادیان توحیدی و آخرین و خاتم این ادیان، اسلام عزیز نیست. اکنون دیگر نمی‌توان ادعا کرد که این شعار را فقط مدافعان توسعه امپراطوری‌های سیاسی و دینی عنوان می‌کنند. آنچه به عنوان جهانی شدن یا جهانی‌سازی در سرلوحه دکترین‌های جدید توسعه‌طلبی مدرنیته قرار گرفته است نشان می‌دهد که دیندار و بی‌دین در پی تسخیر این فضای جهانی هستند و ما نمی‌توانیم از این آرمان غفلت کنیم.

به یک دلیل دیگر نیز این عصر را می‌توان عصر آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت نامید زیرا همان‌طور که گفته شد ایده جهان‌نگری و انسان‌نگری به مدرنیته و اروپا اختصاص ندارد و نباید در بند سنت سیاسی غرب قرار گیرد. آرمان جهانی آباد، آزاد، امن و عادلانه، آرمان انتظار در آموزه‌های اسلام است. جهان در سیصد سال گذشته در زیر سلطه مطلقه مدرنیته تاوان‌های سنگینی را پرداخت کرده است. سازمان هرمی قدرت در این دوران نشان داده است که هیچ تناسبی با دنیای پیچیده و ایده‌های متکثر و متضاد جهانی ندارد. مدرنیته با حاکمیت دیوانه‌وار خود بر جهان آنچنان پیچیدگی‌ای ایجاد کرد که تصور آن غیر ممکن است. بدون آنکه بدانیم این پیچیدگی مایه پیشرفت خواهد بود یا مانعی برای پیشرفت به درون آن غلطیدیم و اکنون همان‌طور که خود مدافعان مدرنیته غربی می‌گویند:

جهانی که امروزه در آن زندگی می‌کنیم جهان دلهره‌آور و خطرناکی است. این قضیه ما را واداشته است که در مورد این فرض که پیدایش مدرنیت به شکل‌گیری سامان

اجتماعی شادمانه‌تر و ایمن‌تری خواهد انجامید، تجدید نظر کنیم. [۱]

گیدنز راست می‌گوید. در چشم‌انداز حاکمیت مطلقه مدرنیته بر جهان، تاریخ هدفی را تعقیب نمی‌کند. همه چیز از جای خود کنده شده و در فضایی تهی قرار گرفته است. به چیزی نمی‌توان اعتماد کرد. تکیه بیش از اندازه به نظام‌های انتزاعی در زندگی روزمره، صورت‌های تازه‌ای از آسیب‌پذیری روانشناختی را ایجاد کرده است که دلگرم کننده نیست. قرار دادن حالت غیر شخصی نظام‌های انتزاعی در برابر صمیمیت‌های زندگی شخصی در سایه‌سار مدرنیته، پیوندهای واقعی اجتماعی را به پیوندهای مجازی تبدیل کرده است. از جا کنده شدن چیزها حوزه‌های وسیعی از امنیت فردی و اجتماعی را در جهان زیر سیطره مدرنیته، به مخاطره انداخته است. به تعبیر گیدنز رشته مخاطراتی که از این طریق به وجود آمده‌اند، به راستی هراس انگیزند. [۲]

بشر در زیر سیطره مطلقه مدرنیته در طول این دو قرن، در همه چیز خصلت توهمی پیدا کرده است و با این توهم زندگی می‌کند. مکان توهمی، زمان توهمی، مرزهای توهمی، اعتماد و امنیت توهمی، روابط شخصی و اجتماعی توهمی، عشق توهمی، آزادی توهمی، عدالت توهمی، پیشرفت توهمی، معنویت توهمی و... وهم تمام وجود زندگی بشر امروزی را پر کرده است. همین زندگی در توهم باعث گردید که بشر متوجه تأثیر ویرانگر و برگشت‌ناپذیر مدرنیته در حیات اجتماعی خود نگردد و متوجه نشود که چه غول وحشت‌انگیزی را پرورش می‌دهد و فربه می‌کند.

اغلب فیلسوفان دوران مدرنیته در غرب تحت تأثیر این توهم بودند که می‌توانند این غول را مهار کنند زیرا باورشان شده بود که انسان هر چه را که خلق کرده باشد همیشه می‌تواند تحت نظارت خود درآورد. اما اکنون اغلب آنها به این نتیجه رسیده‌اند که سرمایه‌داری شیوه

---

۱. آنتونی گیدنز، *پیامدهای مدرنیت*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، مرکز، ۱۳۷۷، ص۱۳.

۲. همان، ص۱٤۹.

نامعقولانه‌ای برای اداره جهان مدرن است زیرا بازیگری‌های بازار را جانشین تحقق نظارت شده نیازهای بشر می‌سازد.[۱]

گیدنز تصویر معقولانه‌ای از مدرنیته ارائه می‌دهد. تصویر گردونه بی‌مهاری که قدرت عظیمی دارد و ما انسان‌ها تا حدی می‌توانیم از آن سواری گیریم ولی هر آن ممکن است این گردونه از نظارت ما خارج گردد و خودش و همه چیز سر راهش را نابود کند. این گردونه کسانی را که در برابرش مقاومت کنند خرد می‌کند و هر چند گه‌گاه به نظر می‌رسد راه ثابتی را در پیش گرفته است ولی برخی اوقات به گونه‌ای غیر عادی از خط خارج می‌شود و در مسیرهایی می‌افتد که نمی‌توانیم آنها را پیش‌بینی کنیم... از آنجا که مسیر این گردونه سرشار از مخاطرات پر پیامد است، هرگز نمی‌توانیم احساس امنیت کامل کنیم. احساس‌های امنیت و دلهره وجودی به گونه‌ای ناهمساز با هم وجود دارند... گردونه بی‌مهار مدرنیت یکپارچه نیست... بلکه سرشار از تنش، تعارض و کشمکش‌های متخالف است.[۲]

این است آن سازمان سیاسی، اقتصادی، نظام اجتماعی و جهانی که فلسفه روشنگری غرب برای ما به میراث نهاده است.

اکنون جهان در جستجوی فرا روایت‌های دیگری برای دنیای پساغرب‌گرایی، پساسکولاریسم و پسامدرنیته است. به اعتقاد ما با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و مطرح شدن آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت اسلامی در جهان، فلسفه‌بافی‌های خیالی به پایان رسیده و راه برای تفکر جهت ساخت دنیای دیگری ـ غیر از آنچه تجربه کرده‌ایم ــ باز شده است. انقلاب اسلامی بارقه‌هایی از آینده محتمل را نشان می‌دهد و با آنچه در این سه دهه در ایران اتفاق افتاده است تا اندازه‌ای وسایل تحقق این آینده را نیز به دست می‌دهد.

ما هنوز در فضای فشار غرب‌گرایی و سکولاریسم به سر می‌بریم و این فضا برای انقلاب

---

۱. همان، ص۱٦٥.

۲. نقل به مضمون از: همان، ص١٦٤ ـ ١٦٦.

اسلامی و آرمان‌های امام خمینی(ره) سخت و شکننده است. انقلاب اسلامی بر ویرانه‌های ایدئولوژی نظام شاهنشاهی و غرب‌گرایی زاده شده است. ما باید استعداد این را داشته باشیم تا به ملت خود و به جهانیان نشان دهیم که در فراسوی این انقلاب چه چیز قرار دارد. آیا می‌توان معنای مشخصی برای مفهوم پساغرب‌گرایی، پساسکولاریسم و پسامدرنیته پیدا کرد؟

چه نوع آرمان‌شهرهایی را می‌توانیم به عنوان طرح‌های آینده‌نگر انقلاب اسلامی ترسیم کنیم که با روندهای تحولات پیچیده و درون زای جهانی ارتباط داشته و واقع‌بینانه باشند؟

همه آنهایی که دلداده آرمان‌های انقلاب اسلامی و امام خمینی(ره) هستند باور دارند که آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت اسلامی می‌تواند بارقه‌های امید را در ایجاد یک سامان پساغرب‌گرا، پساسکولار و پسامدرن در جهان فراهم سازد. اکنون در ایران روندهای نهادی عمده‌ای وجود دارند که نشان می‌دهند چنین سامانی را می‌توان محقق ساخت. تردیدی نیست که چنین نظامی برای جهان پساغرب‌گرا و پساسکولار از جهت نهادی بسیار پیچیده است. اما تهاجمات بی‌امان همه ساختارهای غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته در مقابل دگرگونی‌های انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که نمی‌خواهند اجازه دهند چنین الگویی در ایران شکل بگیرد.

نخست باید نشان داد که در فراسوی غرب‌گرایی، سکولاریسم و جهان سرمایه‌داری چیزی وجود دارد، اگر این چیز سوسیالیسم، دموکراسی ارشاد شده یا دموکراسی قدسی، لیبرالیسم مذهبی و جامعه مدنی دینی شده نیست، پس چیست؟ ما می‌دانیم آنچه نظام جمهوری اسلامی به دنبال آن است چندان شباهتی با جوامع سوسیالیستی، کمونیستی، لیبرالیستی، راه سوم و غیره ندارد زیرا اگر چه این نظام‌ها در ظاهر با هم تفاوت دارند اما روش مدیریت آنها از جهت اقتصادی ناکارآمد و تولید کننده فقر و فساد و روش سیاسی آنها اراده معطوف به قدرت، اقتدارگرا و فتنه‌انگیزی و شرارت‌آفرینی و روش فرهنگی آنها فساد اخلاقی و نابودی کیان خانواده است.

متفکران معتقد به جمهوری اسلامی، حوزه‌های علمیه و سایر مراکز علمی باید به دور از هرگونه شعارهای سطحی روی بنیادهای بارقه‌های سامان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

اسلامی و جمهوری اسلامی به عنوان سامان پساغرب‌گرایی و پساسکولاریسم و پسامدرن کار کنند.

ما باید به دور از سیطره گفتمان‌های رسمی در حوزه سیاست پیرامون مشارکت چند لایه مردمی در نظام اسلامی، نفی نظامی‌گری و اراده معطوف به قدرت در تفکرات اسلامی، نظام اقتصادی عدالت‌محور مورد حمایت اسلام و انسانی شدن علم و تکنولوژی در باورهای اسلامی و در یک ساختار کلی بر روی بنیادهای آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت دولت جهانی اسلام، اندیشه کنیم. باید بپذیریم با قالب‌های تفکرات رسمی غرب که امروزه به نام علم به خورد ملت‌ها داده‌اند نمی‌توانیم چنین سامانی را ترسیم نماییم.

نباید تردیدی به خود راه دهیم که اگر آنچه فراسوی غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته ترسیم می‌کنیم بر اساس روش‌ها، بینش‌ها و گرایش‌های تحت تأثیر گفتمان‌های رسمی غرب باشد، ره به جایی نخواهیم برد و سامان پیشنهادی ما چیزی شبیه سوسیالیسم برنامه‌ریزی شده، سرمایه‌داری اسلامی شده و دموکراسی ارشاد شده نخواهد بود.

آیا انقلاب اسلامی در پی ساختن چنین جهانی است؟! [۱]

---

۱. این مقاله با الهام و استفاده از آثار زیر نوشته شده است:

ـ ریچارد ساکوا، *پسا کمونیسم*، ترجمه محسن حکیمی، تهران، آشیان، ۱۳۸۵.

ـ ژان ماری گنو، *پایان دموکراسی*، ترجمه عبدالحسین نیک گوهر، تهران، ۱۳۸۱.

ـ آنتونی گیدنز، *پیامدهای مدرنیت*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، مرکز، ۱۳۷۷.